

شهامت رهبری

کتاب سجاعانه، مکالمات دشوار و صمیمیت
چهره‌ها و با اقتدار برخاستن در کار

بانی براون

مترجم: ناهید ملک

نشر نوین

سرشناسه	:	براون، برنی. <i>Brown, Brene</i>
عنوان و نام پدیدآور	:	شهامت رهبری؛ کار شجاعانه، مکالمات دشوار و صمیمیت / نوشته برنی براون، ترجمه ناهید ملکی.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۲۹۳ صفحه.
شابک	:	978-600-8738-79-4
فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	عنوان اصلی: Dare to Lead; 2018
موضوع	:	رهبری
بندی کنگره	:	۱۳۹۸ ۹ش۴/ب۷/۵۷ HD
رده‌بندی دی‌سی	:	۶۵۸/۴۰۹۲
شماره ثبت کتابخانه ملی	:	۵۶۱۵۵۵۶



عنوان:	شهامت رهبری؛ کار شجاعانه، مکالمات دشوار و صمیمیت
مؤلف:	برنی براون
مترجم:	ناهید ملکی
زمان و نوبت چاپ:	اول، ۱۳۹۷
ناشر:	نشر نوین توسعه
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۸۷۳۸-۷۹-۴
قیمت:	۴۵,۰۰۰ تومان

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۷.....	یادداشتی از نویسنده.....
۱۹.....	مقدمه) رهبران شجاع و فرهنگ شجاعت.....
۳۱.....	بخش اول) شکایت از آسیب‌پذیری.....
۳۳.....	فصل اول) لحظه و افسانه‌ها.....
۵۹.....	فصل دوم) تلفن کردن به شجاعت.....
۸۵.....	فصل سوم) زره.....
۱۳۳.....	فصل چهارم) مرم و همدردی.....
۱۸۳.....	فصل پنجم) جگر و پایه.....
۲۰۱.....	بخش دوم) زندگی کردن با ارزش‌هایمان.....
۲۳۷.....	بخش سوم) اعتماد شجاعانه.....
۲۵۷.....	بخش چهارم) یادگیری برخاستن.....
۲۹۳.....	درباره نویسنده.....

یادداشتی از نویسنده

اغلب، مردم از من می‌پرسند که آیا وقتی سخنرانی عمومی انجام می‌دهم، هنوز هم مضطرب می‌شوم. پاسخ این است: بله. من همیشه مضطرب هستم. تجربه، مانع ترسیدنم می‌شود، اما هنوز مضطرب هستم. اولاً، مردم گران‌بهاترین هدیه‌شان را به من می‌دهند - زمان‌شان. زمان منی است که بیشترین میل را به تملک آن داریم و غیر قابل تجدید است. اگر پس از دریافت یکی از هدایای ارزشمند زندگی، یک بغض در گلو یا دلشوره در شما ایجاد نشود، شان می‌دهد که به آن توجهی نمی‌کنید.

دوم، سخنرانی کردن، آسیب‌پذیر است. من متن سخنرانی‌ام را حفظ نمی‌کنم و یا مجموعه‌ای از قوت و قی‌ها را. این کار ندارم، بنابراین به صورت واژه به واژه این کار را انجام می‌دهم. سخنرانی موثر، مردم را هدایت می‌کند، غیر قابل پیش‌بینی و غیر قابل کنترل برقراری ارتباط است. هرچند، فقط من روی صحنه هستم. احتمالاً ده هزار نفر در صندلی‌های تاشو در یک سالن کنفرانس نشسته‌اند، با این حال، من می‌کنم تا جایی که می‌توانم، به چشم‌های بیشتری نگاه کنم. بنابراین، بله، من همیشه مضطرب هستم.

من چند ترفند دارم که طی چندین سال گذشته آنها را پرورش داده‌ام، این ترفندها به من کمک می‌کنند تا متمرکز بمانم. هرچند این کار، تبدیل شدن به یک سخنران برگزاری مراسم را دیوانه می‌کند، اما همیشه از آنها می‌خواهم که چراغ‌های صحنه، ۱۰۰ درصد روشنایی داشته باشند. هنگامی که روشنایی آنها ۱۰۰ درصد است، نمی‌توانید مخاطب را ببینید. من دوست ندارم که با فضای خالی صحبت کنم. برای دانستن اینکه آیا ما با هم همگام هستیم یا نه، نیاز دارم که چهره‌ها را به اندازه کافی ببینم. آیا کلمات و تصاویر، باعث یکپارچه شدن می‌شوند یا ما را از هم جدا می‌کنند؟ آیا آنها تجربه‌های خودشان را در داستان‌های من تسخیر می‌دهند؟ هنگامی که افراد چیزی را می‌شنوند که به نظرشان درست است، حالت خاصی در چهره‌شان ایجاد می‌شود. سرشان را تکان می‌دهند و لبخند می‌زنند و گاهی چهره‌هایشان را با داستان‌شان می‌پوشانند. وقتی که این اتفاق نمی‌افتد، دچار مشکل می‌شوم.

من یک ترفند دیگر هم دارم که زمانی از آن استفاده می‌کنم که برنامه‌ریزان مضطرب مراسم، با توصیف وضعیت مخاطبان، تشویق می‌کنند تا کارم را بهتر انجام دهم. یک برنامه‌ریز ممکن است بگوید: «برنی، همانطور که میدانی، مخاطبان امشب، افسران رده بالای نظامی هستند.» یا به رهبران شرکت‌های سطح بالا، اعضای نخبه این یا آن گروه فوق‌العاده ویژه، افراد برجسته‌ای که موانع فعالیت‌های زنان را در جهان شکسته‌اند و یا موضوع مورد علاقه من: «این‌ها در واقع دانشمندان پرتاب موشک هستند که احتمالا از آنچه تو می‌گویی، متفردند، برای، به داده‌ها بچسب»، اشاره کند. این استراتژی اغلب زمانی که مخاطب، تا حدودی مترم به نظر می‌رسد، کاربرد دارد، چون آنها نمی‌دانند چرا من اینجا هستم و یا در بدترین حالت، نمی‌دانند چرا جبور شده‌اند با من آنجا باشند.

در این مورد استراتژی من، استفاده از نوع کلاسیک ترفند «مخاطب را برهنه تصور کنید» است. به جای سرسبز شدن از آلوده‌ها که روی صندلی‌های سالن سخنرانی نشسته‌اند، یعنی روشی که واقعا برای من کار نمی‌کند، مردم را بدون زرده‌های عناوین، موقعیت‌ها، قدرت و یا نفوذشان می‌بینم. هنگامی که زیر را در میان مخاطبان در نظر می‌گیرم که لب‌هایش را به هم فشرده و دست به سینه بسته است محرم می‌کنم که در کلاس سوم ابتدایی چه شکلی بوده است. اگر توسط مردی که پس را تکان می‌دهد و نظری مانند «برنده‌ها در محل کار ضعیف نیستند» را ابراز می‌کند، به دام می‌افتم، سعی می‌کنم او را در حالتی تصور کنم که یک کودک را نگه داشته و یا در کنار دانش‌آموزش، یا صادقانه، با درمانگری که فکر می‌کنم باید ملاقات کند، نشسته است.

قبل از اینکه بر روی صحنه بروم، کلمه‌ی «مردم» را سه تا چهار بار با صدای بلند زمزمه می‌کنم. «مردم، مردم، مردم، مردم.» این استراتژی از یک ناامیدی در دهه گذشته، سال ۲۰۰۸ متولد شد، زمانی که اولین سخنرانی‌ام را برای رهبران شرکت‌ها ارائه می‌دادم. من در گرد راندها^۱ در بیمارستان‌ها ارائه داده‌ام و سخنرانی‌های بهداشت رفتاری زیادی را انجام داده‌ام، اما تفاوت بین آن تجارب و حتی فقط ایستادن در آن اتاق، چشمگیر بود.

^۱ Grand rounds: شکل ویژه‌ای از آموزش پزشکی است که در طی آن اساتید، دستیاران، و دانشجویان بخش به بحث در مورد بیماران و اقدامات بالینی نادر، جالب، چالش برانگیز و یا پیچیده می‌پردازند.

من در حال تلاش برای پیدا کردن جا در یک اتاق با بیست سخنران دیگر بودم، هر یک از ما در انتظار فراخوان برای انجام سخنرانی بیست دقیقه‌ای خود در رویداد تد^۱ بودیم. عدم تعلق و نبودن در جای خود را احساس می‌کردم. در وهله اول بررسی کردم که آیا این موضوع مربوط به جنسیت است یا نه، زیرا آن روز و تا آن لحظه، تنها زن سخنران حاضر در پشت صحنه بودم. موضوع این نبود. این غم و اندوه غربت نبود، چون سی دقیقه با خانهام در هوستون فاصله داشتم.

وای شنیدم که سازمان‌دهندگان مراسم با مخاطبان صحبت می‌کنند، قسمت کوچکی از پیراهن‌های مخملی سنگین که اتاق را از سالن اجتماعات جدا کرده بود، کنار زدم و زیر چشمی نگاه کردم. بعد که از گردهمایی‌های برادران بروکس^۲ بود- ردیف‌هایی از مردان، غالباً با پیراهن‌های سفید و کت و شلوار بسیار تیره.

پرده را بستم و شروع به وحشت کردم. مردی که نزدیک من ایستاده بود، سخنران جوان و فوق‌العاده پرانرژی‌ای بود که می‌توانستید بگویید هرگز غریبه‌ای را ملاقات نکرده است. من حتی مطمئن نیستم که وقتی که حرف‌ها را قطع کردم، او چه چیزی به من می‌گفت: «وای خدای من، اینها همه اهالی کسب و کار و اعضاء هیئت مدیره هستند. یا عوامل FBI».

او خندید. «بله، رفیق. این یک کنفرانس برای سطوح مدیریتی سی^۳ است. آیا به شما نگفته بودند؟»

همان‌طور که به آرامی روی صندلی خالی که در کنار من نشستم، رنگ چهره‌ام پرید.

^۱ TED

^۲ Brooks Brothers

^۳ C-level

او توضیح داد: «می‌دانی، مدیران اجرایی^۱، مدیران عامل ارشد^۲، مدیران ارشد مالی^۳، مدیران ارشد بازاریابی^۴، مدیران ارشد منابع انسانی^۵...»

تمام چیزی که می‌توانستم در مورد آن فکر کنم این بود که هیچ راهی وجود ندارد، حقیقت را به این پسر می‌گویم.

از کنار من زانو زد و دستش را روی شانه‌ام گذاشت. «حالت خوبه، رفیق؟»

شاید آن لهجه استرالیایی یا لبخند بزرگ یا نام پیت^۶ بود که آن پسر را فوراً قابل اعتماد می‌کرد، بنابراین به سمت او برگشتم و گفتم: «آنها به من گفتند که مخاطبان در سطح سی هستند. اما من فکر کردم که به معنای سطح دریا^۷ باشد، انسان‌های معمولی، خاکی و سطح پایین. سطح دریا...»

او در میان یک خنده بزرگ و غافل گفتم: «این عالیه! تو باید از آن استفاده کنی!»

به چشمان او نگاه کردم و گفتم: «این خندانست. من در مورد شرم و خطر عدم اعتقاد به اینکه برای این سخنرانی مناسب باشی، بهت می‌کنم.»

یک زن از واشنگتن دی‌سی، که سخنرانی بهت‌زدۀ آقای اش در مورد تجارت نفت را مرور می‌کرد، در کنار ما ایستاده بود. او به من نگاه کرد و گفت: «شر - همانطور که در احساسات وجود دارد؟ مثل: من شرم‌منده هستم؟»

^۱ CEOs

^۲ COOs

^۳ CFOs

^۴ CMOs

^۵ CHROs

^۶ Pete

^۷ Sea-level

قبل از اینکه حتی بتوانم تصدیق کنم که گفته‌اش درست بود، گفتم: «جالبه. اصلاً دوست ندارم جای تو باشم» و رفتم.

هرگز واکنش بی‌ت را فراموش نخواهم کرد: «دوباره به آن حضار نگاه کن. این‌ها مردم هستند. فقط مردم. و هیچ کس در مورد شرم با آنها صحبت نمی‌کند و هر یک از آنها گرفتار آن هستند. دقیقاً مثل بقیه‌ی ما. به آنها نگاه کن. آنها مردم هستند.»

از بلند شد، شانه‌های من را فشرد و دور شد. به سرعت لپ‌تاپم را بیرون آوردم و «اصطلاحات MBA و کسب‌وکار» را جستجو کردم. با این فکر که شاید بتوانم با آمیختن چند اصطلاح مربوط به زبان کسب‌وکار در موضوع سخنرانی‌ام، آن را جذاب‌تر کنم.

لغت‌ی. این کار مانده خواندن کتاب «کلاه قدیمی، کلاه جدید، خرس‌های برنستین»^۱ بود که بچه‌های من رفتند. دو تک بودند عاشق آن بودند. این داستان خرس پدر بود که به کلاه فروشی می‌رود و نتایج کلاه مختلف را برای جایگزینی کلاه قدیمی و کهنه‌اش، امتحان می‌کند. اما کلاه‌های جدید را نمی‌پسند. «خیلی گشاد بودند. خیلی تنگ بودند. خیلی سنگین بودند. خیلی سبک بودند. این داستان در صفحات بعدی ادامه می‌یابد تا زمانی که به این نتیجه منطقی برسد که کلاه قدیمی و بست خودش که کاملاً متناسب است را نگاه دارد.

شروع به زمزمه برخی از اصطلاحات برای خودم کردم. ببینم آیا می‌توانم از آنها استفاده کنم یا نه.

اصطلاح لانگ پل^۲؟ خیلی بلنده.

کریتیکال پتوی^۳؟ بیش از حد ترافیکیه.

^۱ Berenstain Bears

^۲ Long pole

^۳ Critical pathway

اسکیپ لول^۱؟ چیه آخه این؟

انگیزه^۲؟ شاید؟

انگیزه دادن^۳. صبر کن. چی؟ مزخرفه. تو نمی‌تونی فقط «ize» به کلمات اضافه کنی.

خوب، شبختانه شوهرم، استیو، زنگ زد و جستجوی مربوط به اصطلاحات کسب‌وکار من را که من آن‌ها را در کتاب‌های برنستین بود، قطع کرد.

برسید: «حالت چگونه؟ آماده‌ای؟»

گفتم: «! خیلی به هم ریخته است». پس از اینکه وضعیت را توضیح دادم، او خیلی ساکت بود.

با استفاده از صدای پدای اش، صدایی که برای صدا کردن پدر و مادری نگران برای دادن مشاوره پزشکی به آنها (او متخذه من طفل است) یا برای من زمانی که عقلم را از دست می‌دهم، استفاده می‌کند، گفت: «ری، به من قول بده که از هیچ کدام از آن کلمات احمقانه استفاده نمی‌کنی. جدی می‌گم.»

در آن لحظه، نزدیک بود گریه کنم. خیلی آرام گفتم: «قول می‌دم، اما باید این افراد را ببینی. این مثل یک مراسم تشییع جنازه است. ولی نه من مراسم تشییع جنازه در خانواده من. این مانند یک مراسم تشییع جنازه بریتانیایی است. یا یک مراسم تشریف‌آورد در سریال سوپرانوز^۴».

او گفت: «نصیحت آن مرد را در نظر بگیر و دوباره به حاضران نگاه کن. آنها واقعا، فقط عده‌ای از مردم هستند. مثل تو و من. مثل دوستان‌مان. افرادی که آنها را دوست داریم که آنها را

^۱ Skip-level

^۲ Incentive

^۳ Incentivize

^۴ Sopranos

می‌شناسی، درست است؟ اینها افراد واقعی با زندگی واقعی و مشکلات واقعی هستند. کار خودت را انجام بده.»

او به من گفت که دوستم دارد و تلفن را قطع کردیم. بلند شدم و دوباره برده را کنار زدم. اتاق تاریک‌تر بود و سخنران روی صحنه صحبت می‌کرد. می‌خواستم چهره‌های حاضران را ببینم، اما جهت دیدی که داشتم، آن را دشوار می‌کرد. سپس، مانند یک صحنه‌ی حرکت آهسته از یک فیلم، یک مرد درشت طاس، برگشت تا چیزی را در گوش مردی که کنارش نشسته بود، نجوا کند و من چهره‌اش را دیدم.

زن بلندی کشیدم و پرده را انداختم. من آن مرد را می‌شناسم. ما تقریباً هم زمان در حال ترک الکلیه بودیم و در اواسط دهه ۹۰ به جلسات ترک اعتیاد به الکلی می‌رفتیم. نمی‌توانستم باور کنم همانطور که آنجا نشسته بودم و متعجب بودم که آیا در وسط یک معجزه قرار دارم، دوست جدیدم یکنواخت از من نزدیک شد. پرسید: «حالت خوبه؟»

لبخند زدم. «بله، ایستور فکر می‌کنم. فقط مردم، درسته؟»

او آهسته به شانه‌ام زد و گفت که یک زن در خارج از اتاق ایستاده و می‌خواهد با من صحبت کند. دوباره از او تشکر کردم و رفتم تا آن زن را که قصد ملاقات با من را داشت ببینم. او همسایه‌ام بود! در آن زمان او مدیر یک شرکت حق‌آقه‌ای بود و در این مراسم با چند نفر از همکاران دیگرش و چند مشتری حضور داشت. گفت که فقط می‌خواست سلام کند و برایم آرزوی موفقیت کند. خیلی کوتاه او را در آغوش گرفتم و او سه سویی درهای سالن بازگشت. من از لابی رد شدم و برای تنفس هوای تازه از ساختمان خارج شدم.

ممکن است او هرگز نفهمد که دیدنش در آن روز، چه مفهومی برای من داشت. من قدردان محبت و برقراری ارتباط هستم، اما این اتفاق ساده‌ی دیدن او، تفاوتی برای من ایجاد نکرد. بله، او یک شریک در یک شرکت معتبر حقوقی است، اما هر چقدر می‌دانم که دختری است که به تازگی مادرش را از محل نگهداری سالمندان به آسایشگاه منتقل کرده است. همچنین مادر و همسری است که در حال تجربه کردن شرایط سخت طلاق است.

مردم، مردم، مردم.

تجربه آن روز، خیلی خاص بود. حضار و من، کاملاً هماهنگ و عمیقاً با هم در ارتباط بودیم. از ته دل خندیدیم. گریه کردیم. وقتی که در مورد شرم، انتظارات غیرقابل دستیابی و کمال‌گرایی صحبت می‌کردم، حضار به شدت به صدلی‌هایشان تکیه داده بودند، به طوری که فکر می‌کردم از صدلی‌هایشان بیرون می‌افتند.

قبل از اینکه در اوایل دهه ۹۰، برای مطالعه خدمات اجتماعی، به دانشگاه برگردم، در حال نمودن از پله‌های ترقی سازمانی یک شرکت فورچون^۱ بودم. من آن کار را برای مطالعه خدمت اجتماعی ترک کردم و فکر نمی‌کردم که دوباره به آن جهان که در ذهنم، مخالف چیزهایی بود که برایم مهم هستند - یعنی شجاعت، ارتباط و مفهوم - برگردم.

در چند سال اول کار مربوط به مطالعات دکتری، روی مدیریت تغییر سیستم‌ها و پایش محیط سازمان تمرکز کردم. اما در نهایت، مسیرم را تغییر دادم و پایان‌نامه‌ام را در زمینه ارتباط و آسیب‌پذیری نوشتم. برگزیده‌ام می‌کردم که به حوزه توسعه سازمانی برگردم، زیرا در آن زمان واقعاً آن را دوست داشتم.

سخنرانی‌ای که آن روز انجام دادم، نقطه عطف مهمی در کارم بود. تجربه صمیمی که با آن مخاطبان داشتم، این سوال را برایم ایجاد کرد که آیا من با بیان کردن دو موضوع مورد علاقه‌ام، در قالب موضوعاتی ناسازگار، اشتباه کرده بودم؟ اگر شجاعت، ارتباط و مفهوم را با دنیای کار ترکیب کنیم، چه می‌شود؟

اتفاق عجیب دیگری که در آن روز افتاد، منجر به تغییر عده‌ام در حرفه‌ی سخنرانی من شد. در آن مراسم، مدیر برنامه‌های سخنرانی متعددی حضور داشتند. پس از آنکه ارزیابی حاضران، با سخنرانان و نمایندگان آنها به اشتراک گذاشته شد، من از طرف همه آنها تماس‌هایی داشتم که اهداف حرفه‌ایم را سوال می‌کردند. پس از چند ساعه از پرسش‌های احساسات و انگیزه‌هایم، تصمیم گرفتم راهی برای بازگشت به جهان رهبری و توسعه سازمانی پیدا کنم. اما این بار، با یک مرکز توجه جدید: مردم، مردم، مردم.

آنکه ایراد می‌گیرد به حساب نمی‌آید

در سال ۲۰۱۰، دو سال بعد از آن سخنرانی، کتاب «مواهب نقص»^۱ را نوشتم که در آن تحقیقاتم در مورد ده تابلوی راهنما برای صمیمت را ارائه کرده‌ام. جامعه مخاطبان این کتاب بسیار وسیع بود، از جمله رهبران شرکت‌های بزرگ، جوامع، و رهبران مذهبی.

دو سال بعد، در سال ۲۰۱۲، بیشتر بر آسیب‌پذیری و شجاعت تمرکز کردم و کتاب «جرئت»^۲ را نوشتم. این اولین کتاب من بود که یافته‌هایم در مورد آنچه در زمینه رهبری آمده بودم و آنچه در کار با سازمان‌ها مشاهده کرده بودم را شامل می‌شد.

سروحه کتاب جرئت بسیار، این نقل قول از تئودور روزولت^۳ است:

«آنکه ایراد می‌گیرد به حساب نمی‌آید؛ همینطور آنکه لغزش‌های انسان قوی را خاطرنشان می‌کند. یا آنکه می‌گوید چطور باید کسی که کاری سخت انجام داده، بهتر عمل می‌کند. بسیار آسان کسی است که واقعا وارد میدان می‌شود؛ کسی که غرق گرد و خاک و عرق می‌شود؛ کسی که با شجاعت می‌کوشد؛ کسی که خطا می‌کند؛ کسی که بارها شکست می‌خورد... کسی که در خوش‌بینانه‌ترین حالت به حس پیروزی موفقیت‌های بزرگ می‌رسد و در بدبینانه‌ترین حالت، حتی اگر شکست خورد، حداقل در حالتی که جرئت بسیار داشته است شکست می‌خورد.»

من این نقل قول را در یک زمان خاص که در حین چالش شده بودم، پیدا کردم. سخنرانی‌ام در تداپکس هاستون^۴ در مورد آسیب‌پذیری در حال به‌گیر شدن بود و در حالی که امواج وسیعی از حمایت برای این سخنرانی وجود داشت، انتقادات درحمانه و شخصی هم بود که تایید کننده بزرگ‌ترین ترس من برای قرار دادن خودم در این سوئیت بودند. این

^۱ The Gifts of Imperfection

^۲ Daring Greatly

^۳ Theodore Roosevelt

^۴ TEDxHouston

بهترین نقل قول برای بیان احساسم و راه‌حلم برای رسیدن به درجات عالی و عقب‌نشینی نکردن بود.

شجاعت برای آسیب‌پذیر بودن، در مورد بردن یا باختن نیست، این مربوط به شجاعتی است که در زمانی که نمی‌توانید نتیجه را پیش‌بینی یا کنترل کنید، نشان می‌دهید. درست همانطور که این نقل قول به شدت با تمایل من به داشتن یک زندگی شجاعانه، علی‌رغم بدبینی و وحشت در حال رشد جهان، عجین شده بود، در همه جا با رهبران هم‌سازگار و هماهنگ بود. برای بسیاری، کتاب جرئت بسیار، معرف این نقل قول بود، در حالی که دیگران آن را به مدت سال‌ها، در دفاتر و یا خانه‌هایشان داشتند و نسبت به آن احساس ارتباط نزدیک می‌کرد. ... اخیراً نسی از کفش‌های بازی لیبرون جیمز^۱ دیدم که عبارت «مرد میدان» در سمت راست آن درج شده بود.

بلافاصله پس از کتاب جرئت بسیار، کتاب «با اقتدار برخاستن»^۲ را نوشتم - کتابی که روند انعطاف‌پذیری اکثر هم‌راهان من در این تحقیق را به منظور برخاستن پس از یک سقوط، بررسی می‌کند. یک احساس تعجب نسبت به نوشتن آن داشتم، زیرا تنها چیزی که بعد از تمام این تحقیقات در مورد آن مطمئن شدم این است که اگر قصد دارید که جرئت بسیار داشته باشید، در واقع قصد دارید در بعضی مواقع، خودتان را وادار به انجام کاری کنید. اگر شجاعت را انتخاب می‌کنید، شکست، ناامیدی، عقب‌ماندن، غم شدید را کاملاً خواهید شناخت. به همین دلیل ما آن را شجاعت می‌نامیم، به همین دلیل جالب نادر است.

در سال ۲۰۱۶، به منظور ایجاد یک برنامه‌ی شجاعت‌ساز، تحقیقات کتاب «جرئت بسیار» را با کتاب «با اقتدار برخاستن»، ترکیب کردم و شرکت «رهبران شجاع» را برای ارائه آموزش آنلاین و حضوری تسهیل‌گری در کار، راه‌اندازی کردیم. در عرض یک سال با نهادهای شرکت و نزدیک به ده هزار رهبر کار کردیم. سال بعد کتاب «شجاعت در برهوت»^۳ را که کتابی در مورد داشتن شجاعت نسبت به تعلق داشتن به خودمان است، نوشتم. این نوع شجاعت به

^۱ LeBron James

^۲ Rising Strong

^۳ Braving the Wilderness

عنوان پیش‌شرطی برای داشتن شجاعت نسبت به تعلقات واقعی و خطرات سپری کردن زندگی‌مان در تلاش برای ایجاد سازگاری و وادار کردن برای داشتن مقبولیت است. این موضوعی بود که احساس می‌کردم نیاز به تحقیق دارد و در میان تشدید وضعیت از بین رفتن صفات انسانی در مورد مردمی که با ما متفاوت هستند، و ناتوانی در حال رشدمان برای مقابله با تفکرات انتقادی، آن کتاب را نوشتم.

در طول دو سال گذشته، تیم ما بیش از آنچه می‌توانستیم تصور کنیم، تحقیقات انجام داده، ارزیابی کرده، شکست خورده، تکرار کرده، گوش داده، مشاهده کرده، تماشا کرده، رشد کرده و آمده است. و اگر این کافی نیست، من فرصتی برای نشستن و یادگیری از برخی از بزرگترین رهبران جهان را داشتم. نمی‌توانم برای به اشتراک گذاشتن آنچه آموختم با دیگران، بزرگترین این موضوع چگونه می‌تواند نحوه قرار گرفتن در مقابل یکدیگر را کاملاً تغییر دهد، پیام را به دست چپا در بعضی مواقع، واقعاً سخت است و کجا کار را خراب می‌کنم (فقط برای اینکه این را به صورت واقعی حفظ کنم).